



عمور و حیات

چند روایت از دوران اسارت آزادگان و نامه نگاری آنها
با حضرت آیت الله خامنه ای

حسین

..... اشاره « ۷ »

..... روایت اول « ۲۳ » عموی چشم انتظار

..... روایت دوم « ۵۷ » خدا با ماست

..... روایت سوم « ۸۵ » سلام خدا بر این مادر و فرزند

..... روایت چهارم « ۱۵۵ » مایه افتخار کشوری

..... روایت پنجم « ۱۳۵ » مژده زنده بودن و امید

..... ضمیمه « ۱۵۹ » همان عزیز ایران

اشاره

تازه از هند برگشته بود. برای کاری به هلال احمر رفت.
دکتر سیف‌الله وحید دستجردی، رئیس هلال احمر، از قبل او را می‌شناخت.
صحبت‌ها همه از جبهه بود. در این دو سال و چند ماهی که از آغاز جنگ
می‌گذشت، جمعیت هلال احمر کاملاً شکل عوض کرده و در خدمت رزمندگان بود.

«به ایران که آمدم، به دفتر آقای وحید دستجردی رفتم. در دفتر ایشان
بودم که آقای آمد به اتاق. آن فرد آقای صدر بود، پسر امام موسی صدر،
که به‌عنوان معاون امور بین‌الملل در هلال احمر مشغول بود و او را
تابه حال ندیده بودم. آقای دکتر دستجردی بعد از معرفی من، رو کرد به
آقای صدر و گفت: خانم افراز همان کسی است که شما به دنبالش بودی.

پرسیدم: موضوع چیست؟

دکتر دستجردی گفت: کار اسرا و مفقودین جنگ برعهده کمیته
بین‌المللی صلیب سرخ و جمعیت هلال احمر است. مسئول این بخش در

هلال احمر آقای صدر است. ایشان هم نیاز به همکاری خانمی باتجربه دارد که کار اطلاع‌رسانی به خانواده اسرا و مفقودین را به او بسپارد.

آقای صدر پرسید: قبول می‌کنید؟

آن زمان خیلی دنبال این بودم که بتوانم به جبهه‌ها و موضوع جنگ کمک کنم و نقشی در جهاد داشته باشم. این بود که بلافاصله گفتم:

باعث افتخار من است! حتماً! قبول می‌کنم.»

بعد از سی و پنج سال معلمی، احساس کرد به مهم‌ترین دوره زندگی‌اش رسیده. آن قدر باهوش و با استعداد بود که در دوره نوجوانی، در زادگاهش (چهرم) معلم شد. دختری چهارده ساله بود و به بچه‌های ده ساله و کوچک‌تر درس می‌داد. پس از چهار سال تدریس، در هجده سالگی دیپلم گرفت و به استخدام آموزش و پرورش درآمد. دو سال بعد نیز، مدیر مدرسه‌ای شد که ششصد دانش‌آموز داشت.

هم‌زمان با کار در مدرسه، به عنوان رتبه اول در رشته مترجمی زبان، در یکی از دانشگاه‌های تهران پذیرفته شد و به پایتخت آمد. و کم‌کم، همراه همسرش وارد جریان مبارزات انقلاب شد. بعد از پیروزی انقلاب، در سال ۶۱، و پس از سال‌های سال تدریس در مدارس مختلف و اهتمام به تربیت دینی دختران، در سن چهل و نه سالگی بازنشسته شد. بعد از بازنشستگی، به دلیل حسن سابقه و تسلط به زبان‌های خارجی، به اصرار سفیر ایران در هند، با شوهر و فرزندانش به دهلی نورفت و در آنجا مشاور سفیر شد. پس از یک سال خدمت افتخاری و بدون حقوق در هند، به تهران بازگشت.

بهجت افراز با این تجربه، در برابر کاری قرار گرفت که می‌دانست سخت است، اما از همان ابتدا عاشقانه دوستش داشت.